

فهرست مطالب

۱۵	یادآوری
۱۷	حرفِ اوّل
۲۷	چشم‌اندازی دیگر
۳۶	دگرگونی در نهادهای اجتماعی
۳۷	دگرگونی در اقتصاد
۴۰	اصلاحات عباس میرزا
۴۲	آزادی
۴۶	آرمانِ ملّی
۴۸	میهن‌پرستی
۵۳	اندیشهٔ اتحاد اسلامی
۵۷	دعوت به سوسیالیسم
۵۸	ستیز با جهانخوارگان
۶۱	نقدِ دین یا تجدّدِ دینی
۶۳	نقد خرافات
۶۶	زندقه و الحاد
۶۹	پلورالیسم دینی
۷۴	دین و نیروهای مذهبی
۸۱	مسألهٔ زن

۸۸	 نخستین شعرهای انتقادی و سیاسی
۸۹	 مذهب و شعر مذهبی
۹۲	 خصایص عمومی ادب درباری در عصر مقارن مشروطیت
۹۴	 انواع ادبی در عصر مشروطیت
۹۹	 شعر تعلیمی در عصر مشروطه
۱۰۲	 شعر کودکان
۱۰۴	 چهره‌های نقد ادبی
۱۱۰	 یکی از بیانیّه‌های شعری مشروطیت
۱۱۲	 شعر حماسی و قومی
۱۱۴	 زبان شعر مشروطیت
۱۱۶	 هنجار نقد سنتی در این عصر
۱۱۹	 پیشاهنگان تحوّل
۱۲۰	 ۱. میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۹۵-۱۲۲۸)
۱۲۴	 ۲. میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله (۱۳۲۶-۱۲۴۹)
۱۲۸	 ۳. سید جمال‌الدین اسدآبادی (حدود ۱۲۵۴-۱۳۱۵ هـ.ق)
۱۲۹	 ۴. میرزا آقاخان کرمانی (حدود ۱۲۷۰-۱۳۱۴ هـ.ق)
۱۳۰	 ۵. عبدالرحیم طائیف (۱۲۵۰-۱۳۲۹ هـ.ق)
۱۳۱	 سفرنامه میرزا ابوطالب اصفهانی لندن
۱۳۵	 سفرنامه میرزا صالح شیرازی
۱۳۶	 سفرنامه خسرومیرزا
۱۳۷	 سفرنامه آجودانباشی
۱۳۹	 جای پای شعر فرنگی
۱۴۸	 مراحل آشنایی ما با شعر فرنگی
۱۴۹	 دوره اول
۱۹۸	 کوششگران راه

۲۲۸	سهم کشورهای اروپایی
۲۳۵	صف آرایی دانشکده / آزادستان
۲۴۱	دگرگونی ساخت و صورت‌ها
۲۴۱	در برخورد با فرنگ
۲۴۳	نخستین ترجمه‌ها
۲۴۵	نهضت ترجمه
۲۴۸	آغاز ترجمه شعر فرنگی
۲۵۰	از نخستین ترجمه‌های شعر فرنگی
۲۵۱	میکادو نامه
۲۵۱	از قدیمی‌ترین ترجمه‌های فابل اروپایی
۲۵۳	تأثیر زبان‌های فرنگی
۲۵۴	اثر ادبیات فرانسه در فارسی
۲۵۷	مکتوب نیشابور
۲۵۸	ظهور اسطوره‌های یونانی و رومی
۲۶۰	دگرگونی رمزها در شعر فارسی
۲۶۶	رابطه ترجمه و تغییر سبک‌ها
۲۷۵	قطعه ادبی
۲۷۵	«نوشتن» شعر به جای «سرودن»
۲۷۷	اصطلاح شعر آزاد و شعر سپید
۲۸۴	تأثیرات بلاغت شعر فرنگی
۲۸۶	توراتیات
۲۹۰	مراحل تحول در زبان شعر
۲۹۶	بیانیه‌های شعری
۲۹۹	تحول بیانیه‌ها در ارتباط با ترجمه
۳۰۴	تأثیر شعرای اروپایی

۳۰۶	چند شاعر فرنگی
۳۰۷	لورکا
۳۰۸	سن ژون پرس
۳۱۰	درباره زبان شعر امروز
۳۱۹	سفر از سنت به نوآوری
۳۲۰	ادیب پیشاوری
۳۲۶	I. زندگی نامه
۳۳۰	II. آثار
۳۳۰	III. اسلوب شاعری
۳۳۵	ادیب الممالک
۳۳۷	صُلَحِيَّةٌ بَلَدٌ
۳۴۶	ادیب نیشابوری، در حاشیه شعر مشروطیت
۳۵۹	سید اشرف الدین گیلانی
۳۶۷	ایرج میرزا
۳۷۲	ایرج و شعر فرنگی
۳۷۷	علی اکبر دهخدا
۳۸۱	بهار
۳۹۲	عارف قزوینی
۴۰۴	میرزاده عشقی
۴۲۰	ابوالقاسم لاهوتی
۴۲۹	فرّخی یزدی
۴۳۸	فروزا نفر و شعر
۴۵۱	نیما یوشیج
۴۵۹	معجزه پروین
۴۶۶	محمدعلی افراشته

۴۷۱	محمدحسین شهریار
۴۷۹	درباره شعر رهی
۴۸۵	گلچین گیلانی
۴۸۹	پرویز خانلری
۴۹۶	مهدی حمیدی
۵۰۳	فریدون تولّی
۵۱۰	احمد شاملو
۵۳۳	فریدون مشیری
۵۴۱	درباره حجم سبز
۵۵۰	اخوان، اراده معطوف به آزادی
۵۶۳	فروغ فرخزاد
۵۷۴	شعر در وزن هجایی
۵۷۹	وثوق الدوله و شعر فرنگی
۵۸۱	راز نیمشب
۵۸۷	شاهین و بیانیّه‌های شعر فرنگی
۵۹۳	شعر جدولی
۶۰۷	نقش تاریخی و خلاقیت فردی
۶۱۹	چند پیوست
۶۲۰	نخستین گام‌ها در راه تحوّل شعر معاصر
۶۴۱	تلّقی قدما از وطن
۶۷۲	شمایل غزل فارسی در فرنگ
۶۸۴	ذیل بر این گفتار
۶۹۶	حرف آخر
۶۹۹	فهرست راهنما
۷۴۹	فهرست مراجع

حرفِ اوّل

وقتی عنوان «با چراغ و آینه» را برای این کتاب برگزیدم به مصراع درخشانی از سلیم تهرانی (شاعر عصر صفوی) می‌اندیشیدم که گفته و حَسَبِ حالِ روزگارِ ماست:

در شب، چراغِ آینه خاموش می‌شود

و اندک‌اندک به چراغ و آینه رسیدم. در آن زمان به کتاب آبرامز هیچ گونه توجّهی نداشتیم، با این که آن کتاب را سال‌ها قبل از سقوطِ سلطنت، در آکسفورد، خوانده بودم. بعد از آن که این نام در چند جا آگهی شد، به یاد آوردم که آبرامز در ۱۹۵۳ عنوان کتاب خویش را «آینه و چراغ»^۱ نهاده است. برای موضوعی که او در نظر داشته، عنوان ژرف و دلپذیری است. آبرامز به تحولات ادبِ انگلیسی، از نوکلاسیسیسم تا رمانتیسیسم پرداخته است و آنچه را که در نوکلاسیسیسم «محاکاتِ واقعیت»^۲ است در تمثیل «آینه» دیده و آنچه را که در رمانتیسیسم بازتابِ جهان در ذهنِ هنرمند است، به صورت «چراغ».

مدت‌ها در این اندیشه بودم که نام دیگری برای این کتاب انتخاب کنم، ولی دیدم در تمام زبان‌های دنیا عناوین مشترک یا مشابه برای بسیاری از کتاب‌ها وجود دارد. حدِّ نهایی کار این خواهد بود که بگویند: فلانی این عنوان را با توجّه به کتاب آبرامز بر کتاب خود نهاده است. باشد! چه زیانی دارد؟ بخصوص که موضوع این کتاب در ارتباط با ادبیاتِ فارسی، همان مرحله‌ای است که آبرامز در ادبیاتِ فرنگی بدان پرداخته است: عبور از مرحله نوکلاسیسیسم به سوی رمانتیسیسم و ضمایم و شاخه‌های آن. بعدها

1. M.H. Abrams, *The Mirror and the Lamp: Romantic Theory and the Critical Tradition*, 1953.

2. mimetic imitation of reality

متوجه شدم که أبرامز هم این استعاره یا تمثیل را از سخن Edith Wharton (۱۸۶۲-۱۹۳۷) گرفته که گفته است: «دو راه از برای روشنگری وجود دارد: یا شمعی شدن و یا آینه‌ای که روشنی شمع را بازتاب می‌دهد.»^۱ پس از آن‌جا که موضوع اصلی این کتاب بازتاب ادبیات و شعر مغرب‌زمین در شعر نو فارسی است، چه مانعی دارد که عنوان این کتاب هم متأثر از یک کتاب فرنگی تلقی شود؟

در ایران کلمه رمانتیسیم و رمانتیک کلمه محترمی تلقی نمی‌شود. این امر بیش از آن‌که به آراء الیوت و هجوم او به رمانتیسیم انگلیسی مرتبط باشد^۲ تحت تأثیر تلقینات بعضی از ناقدان ژدائف^۳ زده طرفدار رئالیسم سوسیالیستی در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ و مطبوعات آن دوره است^۴، حال آن‌که رمانتیسیم یکی از بزرگ‌ترین جریان‌های ادبیات و هنر بشری ظهور کرده است. گوته، شیلر، هوگو، بلیک^۵، کالریج، لرمانتف، پوشکین، ادگار پو، موزارت، بتھون، واگنر و از منظری هلدلرین، همه و همه، رمانتیک‌اند و به تعبیر استاندال، تمام نویسندگان بزرگ رمانتیک‌اند. بودلر پا را از این فراتر نهاده و رمانتیسیم را برابر مدرنیسم دیده است.^۶ اعتراف می‌کنم که من هم، گاه، در اوراق این کتاب تحت تأثیر همین گونه تلقینات، در برابر اصطلاح رمانتیک، لحن مناسبی نداشته‌ام. می‌توانستم به پاکسازی عبارات خودم در باب رمانتیسیم بپردازم. ما هنوز بنیادهای عقلانی و تاریخی رمانتیسیم را تجربه نکرده‌ایم و از پُل اومانیسیم – که شرط اصلی است – جرأت نکرده‌ایم که عبور کنیم؛ همان بهتر که بگوییم به تعبیر

1. *Familiar Quotations*, p. 865.

2. *Critical Survey of Literary Theory*, vol. 1, p. 446.

3. Zhdanov, Andrei Aleks Androvich (1896-1948) رجلی سیاسی روس

۴. نمونه بسیار مؤدب و نجیب آن را در نقدی که زنده‌یاد مرتضای کیوان بر آهنگ‌های فراموش‌شده احمد شاملو، در مجله جهان‌نو، سال سوم، شماره دوم، فروردین ۱۳۲۷، ص ۳۷، نوشته است، می‌توان دید که می‌گوید: «اشعار شاملو از قید رمانتیسیم و ایدالیسم رها نشده است. وی یا نخواسته یا نتوانسته است که از چنگ اژدهای «رومانتیسیم» رهایی یابد و گاهی هم که برای آزادی خود از «رومانتیسیم» کوشش کرده و خواسته است به «رئالیسم» بگراید – و این کوشش در شعرهای «یتیم» و «قصه‌ای نه تازه» آشکار است – باز اژدهای «رومانتیسیم» او را با نفس افسون‌کننده خود به کام خویش کشیده است.»

5. Blake, William (1757-1827) شاعر و هنرمند انگلیسی

6. *Critical Survey of Literary Theory*, vol. 4, p. 1696-7.

ابوالفضل بیهقی «در همه کارها ناتمامیم». در آستانه مشروطیت، ما بر لبه این پُل ایستاده بودیم. چند گامی نیز روی این پُل راه رفته بودیم. مصلحت ندیدند که عبور انجام شود. بازگشتیم، که اکتشاف چاه‌های نفت و میدان‌های گاز در راه بود. هستند کسانی که معتقدند اطلاق کلاسیسیسم و رُمانتیسیسم بر ادبیات مشرق اسلامی، از بنیاد، روا نیست. شاید هم حق با آنها باشد.

قدیم‌ترین فصل‌های این کتاب مربوط به حدود نیم قرن پیش از این است، یعنی در ۱۳۴۲ نوشته شده و در همان هنگام نیز انتشار یافته است و تازه‌ترین فصل‌های آن در همین بیست سال اخیر، و فیه ما فیه!

ممکن است کسانی، در این کتاب، به مواردی از تناقض برخورد کنند. با در نظر گرفتن شرط «وحدت زمان» – که یکی از شرایط هشتگانه تناقض منطقی است – آن مسأله، خود به خود، حل می‌شود. وقتی نمونه‌های مطبوعی را برای اجازه چاپ می‌خواندم، تحولات روحی و ذهنی خودم را بر اوراق این کتاب پیش چشم می‌دیدم. دو کار ممکن بود: یکی هماهنگ کردن و تعدیل داورهای و حذف بعضی فصول و نام‌ها و دیگری صرف نظر از آن. ترجیح دادم که تغییری داده نشود و اگر تناقضی وجود دارد به عنوان نشانه‌ای از تحولات فکری نویسنده در «زمان» تلقی شود و بر جای بماند. گذشته از عمر پنجاه ساله بعضی مقالات این کتاب، فصول آن نیز نزدیک به پانزده سال در چاپخانه بوده است.^۱ داستان آن خود حکایتی است شیرین که جای نقل آن در این مقدمه کوتاه نمی‌تواند باشد.

بخش اصلی حرف‌های این کتاب حاصل تأملات شخصی نویسنده است درباره موضوعات مختلف و شاعران مذکور در کتاب. این که دیگران در این زمینه چه گفته‌اند، به هیچ روی مد نظر نبوده است. هرچه هست، درست یا نادرست، تلقی نویسنده است از آن مسائل و از آن شاعران.

بعضی از بخش‌های این کتاب «درسنامه» است در آن سال‌هایی که من در دانشگاه تهران عهده‌دار تدریس ادبیات مشروطیت و معاصر بوده‌ام. دوره آن شاید دوسه ترم

۱. بنگرید به مقدمه ادوار شعر فارسی، چاپ دوم، ۱۳۸۰.

بیشتر نبوده است. اگر مطالبی، گاه، برای اهل فن توضیح و اضحات و یا تکراری جلوه کند، محصول چنان شرایطی است. بعدها من از تصدی این درس، به دلایلی که جای دیگر گفته‌ام، امتناع داشته‌ام.

نام بردن از افراد به دلیل احترامی است که برای آنها قائل بوده‌ام. در خاتمه یادداشتی که برای «شاهین» دکتر تندر کیا نوشته‌ام یادآور شده‌ام که این کار، به‌جدا گرفتن شخص او و کارهای او نیست، بلکه پاسخی است به صدها مدّعی مکتب‌آفرینی موهوم و مانیفست‌های خلق الساعه تجدّد ادبی که بیشتر نقش کاغذ دیواری برای دکوراسیون همان روزِ روزنامه را دارند و دکتر تندر کیا «صورت نوعیه» یا «فرد اکمل» ایشان است، البته با گونه‌ای فضل تقدّم تاریخی و امتیازی که او بر تمام مدّعیانِ مرده و زنده دارد که یک «سطر» از سخنش، به شوخی و جدّی، بر سرِ بعضی از زبان‌ها افتاده است:

هوا، انگولکی، من هم هوایی!

و آن خیل انبوه صادرکنندگانِ بیانیه‌ها، حتی از همین موهبت هم محروم بوده‌اند. در نوجوانی، در جایی خواندم که یکی از روشنفکران سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ خطاب به استاد ملک‌الشعراى بهار نوشته بود که «آقای بهار! قوام‌السلطنه از آبروی شما استفاده می‌کند و شما از آبروی ادبیاتِ فارسی». من در این لحظه به‌درستی و نادرستی این حکم نمی‌اندیشم. می‌خواهم بگویم که من در موقعیتِ ناچیزی که دارم هرگز نخواستم آبروی ادبیاتِ فارسی را دستمایه «جوان‌ریایی» کنم و با حرف‌هایی آن‌چنانی، رضایت خاطر خیل انبوه جوانان را به دست آورم و بر صف طرفداران خودم و شعرم بیفزایم. یقین دارم که لشکر انبوهی از مدّعیان شاعری، در این عصر، از این کتاب خرسندی ندارند؛ حتی کسانی که دیگر امروز زنده نیستند اولاد و احفادشان از این کتاب ناخرسندند، چه از اهل ادب و چه از ارباب سیاست.

اگر شما به شوخی، در یکی از روزنامه‌ها، مکتبی ادبی عرضه کنید که اصحابِ آن مکتب، مدّعی شوند که «موسیقی شعر» خود را با «طنینِ بالِ پشه‌ها» تنظیم می‌کنند، بعد از چند روز، در دانشگاه‌های ایران، معلّمانِ جوانِ بی‌تجربه در بابِ آن مکتبِ pashatism مقالاتی خواهند نگاشت تا از تحولات ادبی عصر و مدرنیسم زمانه عقب نمانده باشند. وزارت علوم هم به استناد چنان مقالاتی آنان را به رتبه‌استادی ارتقا می‌دهد. بسیاری از

مراجع غیردانشگاهی ایران نیز متأسفانه دست کمی از این معلمان جوان دانشگاهی ندارند که الجاهلُ إمّا مُفْرِطٌ أو مُفَرِّطٌ.

روزگاری زبان فارسی و فرهنگ ایرانی نگهبانانی از نوع محمدعلی فروغی و ملک‌الشعراى بهار و عباس اقبال و دهخدا و نفیسی و فروزانفر و معین و خانلری داشت. اینان گنجوران گذشته و معماران آینده این زبان و فرهنگ بودند. بسیاری از کسانی که امروز خود را جانشینان این بزرگان می‌شمارند از خواندن کتاب‌ها و مقالاتی که به نام خود چاپ کرده‌اند عاجزند. آزمون این کار، اگر مصالح سیاسی اجازه دهد، کار دشواری نخواهد بود.

شادروان دکتر علی اکبر فیاض در حق یکی از شعراى پنجاه سال قبل مشهد نوشته بود که ایشان «أشعر شعراى خانواده خویشت» است. اگر از استاد فیاض درباره ملک‌الشعراى بهار پرسش می‌شد، بی‌گمان می‌گفت: «أشعر شعراى معاصر ایران است». در فاصله بین «بهار» و آن شاعری که «أشعر شعراى خانواده خویشت» است ما بی‌نهایت شاعر داریم، از طرفداران تجدد تا هواداران سنت. همه اینها — که شمارشان به صدهزار نفر و بیشتر می‌رسد — دلخوشی‌هایی برای خود دارند: یکی بدان دلخوش است که استاد بزرگ و شعرشناس دقیق النظرى همچون فیاض — که علاوه بر احاطه ژرف بر ادبیات کلاسیک فارسی و عربی، آگاهی پهنای از ادبیات زبان‌های روسی و انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و چندین زبان کهن مانند یونانی و لاتینی داشت — او را «أشعر شعراى معاصر ایران» دانسته و دیگری نیز بدان دلخوش که همان استاد او را در حلیه «أشعر شعراى خانواده خویشت» پذیرفته است. هنرمندی که از این گونه دلگرمی‌ها نداشته باشد هرگز به کار هنری نخواهد پرداخت. من می‌شناسم کسانی را که مجموعه‌های «شعر» چاپ می‌کنند و در روزنامه‌ها انواع دعوی‌ها را دارند و حتی «أشعر شعراى خانواده خود» هم نیستند، با اینهمه روزنه‌ای برای دلگرمی در عالم خیال البته برای خود می‌کشایند که اگر هم من «أشعر شعراى معاصر ایران» نباشم دست کم همان کسی هستم که فلان استاد یا نویسنده یا ناقد، خطاب به من، گفته است که «اگر تو وزن و قافیه و مسائل فنی شعر و ابعاد گسترده زبان فارسی را بیاموزی ممکن است در آینده یکی از شعراى معاصر شوی.»

تمام کسانی که حتی اشعرِ شعرای خانواده خود هم نیستند جای خود را در این کتاب خالی می‌بینند و ته دلشان از من گله دارند که چرا فصلی درباره ایشان ننوشته‌ام و بر محور یکی از همان گونه دلگرمی‌ها، بحثی درباره اشعر ایشان نکرده‌ام.

معیار بنده در مرحله اول یک چیز بوده است و آن این که پرونده شاعری گوینده، با مرگ او، بسته شده باشد و تمام آثارش در اختیار معاصران باشد و قابل نقد و بررسی؛ دیگر این که چنین شخصی در عالم شعر و شاعری یکی از دو کار را کرده باشد: یا مثل نیما فرم تازه‌ای به وجود آورده باشد یا مثل بهار حال و هوای تازه‌ای را وارد فرم‌های شناخته شده شعر فارسی کرده باشد. فرم تازه بسیار دیرپاب است اما ساختارهای نو همیشه مجال ظهور دارند. تمام شعری که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند مصداق یکی از این دو امرند و بعضی ممکن است جامع هر دو صفت باشند، مثل نیما و فروغ. یقین دارم که بسیاری از همان کسانی که حتی اشعرِ شعرای خانواده خود هم نیستند خواهند گفت: مگر ما «فرم تازه» به وجود نیاورده‌ایم؟ ما که در یک «شعر منثور» که نوشته‌ایم، «واو» را به آخر جمله برده‌ایم و مصدر «شمائیدن» و «توئیدن» را صرف کرده‌ایم. برای خاطر شریف این گونه مردم ساده لوح این یادآوری ضرورت دارد که یک «فرم نو» در ادبیات یک ملت دیر و دور ظاهر می‌شود و به گفته الیوت مهم‌ترین واقعه فرهنگی برای یک ملت همین ظهور یک «فرم نو» در ادبیات ایشان است.

همان کسان که حتی «اشعرِ شعرای خانواده خود» هم نیستند خواهند گفت: گور پدر الیوت و نظریه‌اش در باب «فرم تازه»، مگر ما با «شعر»های منثوری که «نوشته‌ایم» فضای تازه و حال و هوای جدیدی را وارد زبان فارسی نکرده‌ایم؟ همین که در شعرهای منثور ما اشاره به «شیشه سرکه‌شیره مادر بزرگ بر گوشه طاقچه» شده است و یک امر کاملاً خصوصی را وارد «شعر» کرده‌ایم، جز این است که حال و هوایی مطبوع و شیرین وارد شعر فارسی شده است؟ ژرف ساخت تعبیرات ایشان چیزهایی در همین حوالی است، گیرم لعبی از اصطلاحات فهم نشده فرنگی هم در آن میان سر و کلاه پیدا شود. در این کتاب، عارف و عشقی، با تمام ضعف‌های صوری کارشان و حتی با غلط‌های فاحش عروضی و دستوری شعرشان فصولی را به خود اختصاص داده‌اند زیرا نبض شعرشان با زندگی عصرشان تپیده است: حرف‌هایی از نوع «بعد از این بر وطن و بوم و

برش باید ...» یا «نسلِ میمونم و افسانه بود از خاکم» یا «هرآنکه بی‌خبر از فنّ ... مالی شد...» هنوز بر سرِ زبان‌ها است و شاید هم همیشه باشد تا چه رسد به پاره‌هایی از «سه تابلو مریم». تصنیف‌های عارف – که موضوعاتِ تاریخی و شأنِ نزولِ آنها مشمولِ مرورِ زمان شده است – هنوز بر لبِ زن و مردِ ایرانی جاری است: «از خونِ جوانانِ وطن لاله دمیده» و «ای دستِ حق پشت و پناهت باز آ» و «گریه را به مستی بهانه کردم». اینها در حدِ همین حرف‌ها، که بعضی از آنها حالتِ ضرب‌المثل به خود گرفته است، یک قرن است که در زبانِ فارسی حضورِ همیشگی دارند، ولی بسیاری از استادانِ بزرگ که تمام ظرایفِ زبان و قواعدِ نحوی و صرفی و بلاغی را به حدِ کمال رعایت کرده‌اند، هرگز کسی به سراغ دیوان‌های ایشان نمی‌رود و فقط در میانِ خانواده و دوستانِ خانوادگی مطرح‌اند و از بابتِ ادای دین به بزرگِ خانواده. وقتی چنین استادانی را با عارف و عشقی بسنجیم می‌بینیم که عارف و عشقی حال و هوای تازه‌ای را واردِ شعرِ فارسی کرده‌اند که هنوز هم موردِ نیازِ جامعه است و برای دیوانِ ایشان «بدیل» نمی‌توان یافت.

در مقابلِ این دو شاعرِ زنده و پرحرارت، ولی به لحاظ ساختارِ اندک‌مایه، شاعرانی در این کتاب آمده‌اند که هم حال و هوای تازه‌ای را واردِ شعرِ فارسی کرده‌اند و هم ساختارهای بدیعی به شعرِ فارسی بخشیده‌اند: نیما، توللی، اخوان، شاملو، فروغ و سپهری و در عالمِ خودشان دهخدا و ایرج و پروین و بهار و چند تنِ دیگر.

شاعرانی از نوعِ ادیب‌پیشاوری یا ادیب‌الممالک یا سیداشرف و یا لاهوتی و فرخی یزدی و شهریار و خانلری و گلچین‌گیلانی و افراشته و حمیدی و مشیری، در عوالمِ خودشان، هم حال و هوای تازه دارند و هم ساخت و صورت‌های مناسبی، گاه‌گاه، برای کار خود یافته‌اند، گیرم تجدّدِ ایشان چندان چشم‌گیر و خیره‌کننده نباشد.

آمدنِ فصولی در بابِ ادیب‌نیشابوری و یا رهی معیری یا فروزانفر در این کتاب طرداً للباب است. می‌توان آن فصول را ضمائِم و حواشی تلقی کرد. آنچه در بابِ دولت‌آبادی و محمد مقدم و تندرکیا آمده، نوعی دیگر طرداً للباب است، زیرا ادیب‌نیشابوری و رهی و فروزانفر اگر حال و هوای تازه‌ای را واردِ شعرِ عصرِ خود نکرده و ساختارِ جدیدی را نیازموده‌اند، به هر حال، نمونه‌هایی از شعرشان، برای گروهی از اهلِ ادب، همیشه خواندنی بوده است و جمعی مشتاقِ خود داشته‌اند امّا دولت‌آبادی و محمد

مقدم و تندرکیا، در مقام نظریه‌کوشیده‌اند حرف تازه یا صورت تازه‌ای ارائه کنند، ولی به خلق نمونه‌ای که جامعه آن را «شعر» تلقی کند و بر سر زبان‌ها باشد، هرگز توفیق نیافته‌اند. به همین دلیل دیوان رهی معیری یکی از پُرفروش‌ترین دیوان‌های شعر معاصر است ولی آثار آن سه تن نظریه‌پرداز اگر چاپ شود، کمتر می‌تواند خواننده‌ای داشته باشد و اگر خواننده‌ای برای آنها بتوان تصور کرد محققان تاریخ تحول شعر فارسی خواهند بود که آن آثار را می‌خوانند برای «دانستن» و نه برای «التذاذ»، حال آن‌که در عالم «هنر»، ما با «التذاذ» سروکار داریم نه با «دانستن».

یک نکته را هم همین جا بگویم که در بررسی مطبوعات ادبی قرن بیستم، نام شاعران را به همان صورتی که مترجمان آورده‌اند نقل کرده‌ام، مثلاً هانری هاینه / هانری هاین / اینریخ آینه. حفظ این صورت‌ها، می‌تواند در بعضی مسائل فرهنگی ارزش خود را داشته باشد.

در خلال مباحث این کتاب، هنگام بررسی روابط بعضی از شعرهای معاصر ایران با شعر فرنگی، بارها و بارها به دفاع از خلاقیت این شاعران ایرانی پرداخته‌ام و اعتراف کرده‌ام که من خود بیش از هرکس دیگری، در عالم شعر و شاعری می‌توانم جزء متهمان به اخذ و اقتباس از شعر دیگر زبان‌ها باشم و چه غم اگر توانسته باشم در این راه در زبان فارسی شعری آفریده باشم که زمانه آن را به عنوان شعر فارسی پذیرفته باشد و الهام‌بخش آن، پاره‌ای از ادبیات سرزمینی دیگر و سخن شاعری در زبانی دیگر باشد. دوستی می‌گفت چیزی شبیه این حرف تو را که می‌گویی:

کاش می‌شد که روزی دلم را

مثل بذری بکارم که فردا،

بارور گردد و نسل عشاق،

از بسیط زمین برنیفتد.

می‌توان ماند ازین گونه آیا؟

در جایی خواننده‌ام ولی متأسفانه موردش را به یاد نمی‌آورد. گفتم من آن شعر را نخوانده‌ام ولی چهل سال و بیشتر با تعبیر «حَبَّةُ الْقَلْب» (دانه دل) از استعاره‌های بسیار

رایجِ تصوّف^۱ درگیر بوده‌ام و این شعر را به همین مناسبت هم عنوان «حَبَّةُ الْقَلْب» داده‌ام. با اینهمه اگر چنان شعری باشد و من آن را نخوانده باشم، پیشاپیش، به فضل تقدّم آن شاعر اعتراف می‌کنم. به هیچ روی قصد ورود به چنین بحثی را نداشتم. می‌خواستم ستایشی کنم از هنرِ شاعرانِ بزرگی که در عصرِ ما، با الهام از «جهانِ شعری» سرزمین‌های دیگر، شعرِ فارسی را رنگ و بوی تازه‌ای داده‌اند و «هوای تازه» ای را واردِ ریه شعرِ فارسی کرده‌اند. همین و بس! سالها قبل در جایی خواندم که وقتی الیوت مشغول «ساختن» «سرزمینِ ویران» بود کیفِ او همواره پُر بود از ویرایش‌های گوناگون «کمدی‌الاهی» دانتِه و او خود این شعر را به منزله راهنمایی برای «دوزخ» اروپای بعد از جنگ جهانی اول به کار می‌گرفت.^۲ و هم او بود که می‌گفت: شاعرِ خام و بی‌تجربه تقلید می‌کند و شاعرِ پخته و خلاق می‌رباید.^۳

جمله درخشانی که در اغلبِ فصولِ این کتاب، صفحه‌به‌صفحه، می‌گسترده این است که «تمام تحولات و بدعت‌ها و بدایع شعر مدرن ایران تابعی است از متغیر ترجمه در زبانِ فارسی.» آنچه شعرِ اخوان و فروغ و سپهری و شاملو را در نمایشگاه بین‌المللی شعرِ جهان، به حدی رسانده است که مایه سرشکستگیِ ما ایرانیان نباشد، همین پیوندی است که زبانِ فارسی، در شعرِ اینان، با «جهانِ شعری» مغرب‌زمین برقرار کرده است. از حدّ:

پابوسِ سگانِ تو نگویم هوسم نیست

دارم هوس اما چه کنم دسترسم نیست

که فقط از حافظه موروثیِ جامعه سوء استفاده می‌کرد به این گونه سخن رسیدن:

اگر به خانه من آمدی برای من ای مهربان چراغ بیاور

و یک دریچه که از آن

به ازدحامِ کوچه خوشبخت بنگرم

که می‌کوشد حافظه‌ای نو برای جامعه بیافریند، فقط و فقط از رهگذر چنین پیوند

۱. در کتاب مرموزاتِ نجم‌الدین رازی که چاپ کرده‌ام.

2. *Homer to Joyce*, Wallace Gray, Macmillan Publishing Co., 1985, p. 202.

3. Immature poets imitate; mature poets steal. (the sacred wood 1920)

فرخنده‌ای امکان‌پذیر شده است و حاصل تلاش چندین نسل است، در طول یکصد سال، و این مسأله‌ای است که در ادبیات معاصر عرب نیز، عیناً، اتفاق افتاده و جای دیگری از آن سخن گفته‌ام.^۱

شعر، مثل هر هنر دیگری، خیابانی است دوطرفه. از یک سوی هنرمند در حرکت است و از سوی دیگر جامعه و تاریخ. اگر از طرف مقابل، نشانه‌ای از پذیرفتن دیده نشود، هنر راستین به سامان نرسیده است. در شکلی یک‌طرفه ماجرا، همه کس می‌تواند نظریه‌پردازی کند و به تعبیر ابن سینا، با زیرکساری دُم‌بریده، خود را نامزد جایزه نوبل بداند. راه از آن طرف تا بی‌نهایت باز است. همیشه باز است. روزنامه‌ها خوراک روزانه خود را همیشه می‌طلبند. ولی شعر، شعر حقیقی، در تاریخ ادبیات هر ملتی همان است که بر لبان همگان یا بخش‌هایی از جامعه جاری باشد، مثل شعرهای ایرج و پروین و فروغ و مثل شعرهای اخوان و سپهری و شهریار و شاملو و بهار.

از این دفتر توقع کتاب گسترده و کاملی، در این موضوع، نباید داشت. یادداشت‌هایی است که هرکدام نکته‌ای را عرضه می‌دارد. غالباً حاصل تأمل شخصی نویسنده است، در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، به‌ویژه در پرینستون سال‌های ۱۹۷۵-۱۹۷۸. نوعی تکمله است بر ادوار شعر فارسی. مجموعه‌ای است از تاریخ ادبیات، نقد ادبی، و تا حدودی ادبیات تطبیقی، بی‌آن‌که نویسنده برای چنین ترکیبی عزم و اراده‌ای از قبل داشته باشد. عنوان دوم کتاب را می‌خواستم «جای پای شعر فرنگی در تحول شعر معاصر ایران» قرار دهم تا بتواند بخش اصلی هدف و نیز محتویات کتاب را، تا حدودی، آیینگی کند، اما به پیشنهاد بعضی دوستان صرف نظر کردم. و الحمد لله أولاً و آخراً.

ش.ک.

تهران، فروردین ۱۳۹۰

۱. بنگرید به شعر معاصر عرب، نشر سخن، مقدمه: آب در ظروف مرتبطه.

چشم‌اندازی دیگر

ادب و شعر مشروطیت، برخلاف دیگر ادوار ادبی زبان فارسی، حاصل یک دگرگونی بنیادی است. تحولی در مجموعه نهادهای اجتماعی روی داده و در ادب مشروطیت به‌طور آشکار و محسوس انعکاس یافته است. برای نمونه اگر تحولی را که شعر و ادب عصر صفوی – با تمام خصایص بارز اسلوبش – نسبت به عصر تیموری داشته در نظر بگیریم و آن را با دگرگونی و تغییری که در عصر مشروطیت روی داده، بسنجیم به‌خوبی می‌توانیم دریابیم که عامل تغییر در ادب مشروطیت چه مایه نیرومند و بنیادی بوده است.

تغییرات اجتماعی و تاریخی‌ای که مرز سبک‌ها و شیوه‌ها را در تاریخ ادب ما به‌وجود آورده‌اند، در اغلب موارد بسیار کمرنگ و نامرئی هستند؛ در صورتی که عامل تغییرات در ساختمان اجتماعی عصر مشروطیت، عاملی است همه‌جانبه و محسوس که نیازی به‌رسیدگی دقیق و با‌بینش مسلح ندارد. چندان خطوط مرزها، آشکار و روشن است که هر بیننده‌ای با اندکی مقایسه، حدود کار را به‌خوبی در می‌یابد.

ادبیات مشروطیت، در قیاس با دوره قبل از آن مثل آن می‌ماند که دو رنگ کاملاً متضاد را در کنار یکدیگر قرار دهیم، مثلاً سیاهی در کنار سپیدی. اما مرز ادبیات در دیگر ادوار، از مقوله این دو رنگ متضاد نیست، بلکه مانند آن است که از رنگ سفید به‌خاکستری کمرنگ و بعد پررنگ و آنگاه به‌رنگ سیاه برسیم، فقط با دقت علمی و جستجوی فنی است که دگرگونی را می‌توان احساس کرد.

علت این روشنی مرزها در ادب مشروطیت، چنان‌که یاد شد، دگرگونی بسیار محسوسی است که در مجموعه نهادهای اجتماعی ایران روی داده و بر شعر و ادب تأثیر

گذاشته است. تأثیری محسوس و ملموس که همه جوانب ادب را دگرگون کرده است. ادب مشروطیت، از کجا آغاز می‌شود؟ از آن‌جا که فکر مشروطیت آغاز می‌شود. فکر مشروطیت از کجا آغاز می‌شود؟ از فرمان عدل مُظَفَّر؟ - نه. از هنگامی که جامعه ایرانی از حالت بستگی و انزوا بیرون آمد و دانست که جز او، و جز شیوه زندگی و حکومت او، شیوه‌های دیگری برای زندگی و حکومت وجود دارد. از مقایسه زندگی خویش با جوامع دیگر به فکر آزادی دست یافت. ظلم و بیدادگری چیزی نیست که در عصر قاجار بر تاریخ ما سایه افکن شده باشد. تاریخ، سراسر ظلم است و بیدادگری، و همیشه توده مردم در فشار و زحمت بوده‌اند و تاریخ هم نسبت به ایشان بی‌اعتنا و بی‌رحم و کر. بنابراین عامل ظلم و بیداد از دیرباز بر تاریخ ما، و بر تاریخ اغلب ملل جهان - به‌خصوص در دنیای قدیم - حکومت داشته و چیز تازه‌ای نبوده است، پس عامل دیگری را که عامل اصلی پیدایش اندیشه آزادی و حکومت مردم است باید جستجو کرد، و آن عامل آگاهی نسبت به شرایط زندگی دیگران است. مردم ایران هنگامی به اندیشه دموکراسی دست یافتند که دانستند بعضی ملل دیگر جهان به‌نوعی دیگر از حکومت دست یافته‌اند. این سنجش و شناخت بود که مایه اصلی حکومت مشروطه را به‌وجود آورد.

فکر دموکراسی و اندیشه حکومت به شیوه عاقلانه و ایجاد دگرگونی در نظام حکومت کی و کجا در ایران پیدا شد؟ این یکی از پرسش‌هایی است که پاسخ آن را به آسانی نمی‌توان داد. اغلب تصوّر می‌کنند که فکر آزادی از دوران حکومت فتحعلی شاه و در گیرودار جنگ‌های ایران و روس پیدا شده است، اما چنین نیست. باید این اندیشه را در نخستین ادواری جستجو کرد که ایرانیان از طرز حکومت دنیای غرب (انگلیس و فرانسه) آگاه شدند. یکی از نخستین ایرانیانی که از نظام حکومت غرب آگاهی داشته و به‌صراحت آرزو می‌کند که در ایران هم بشود نظامی همچون نظام حکومت فرنگ برقرار کرد، شیخ محمدعلی حزین لاهیجی شاعر عصر صفوی و افشاری است (۱۱۸۰-۱۱۰۳) که در شرح احوال خویش می‌گوید: «مملکت خراب و ضوابط و قوانین ملکی در آن چندساله ایّام فترت، همه از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار و با تدبیری و رایی بایست که تا مدتی به احوال هر قصبه و قریه [و] محال پردازد و به صعوبت تمام مُلک را به اصلاح آورد. این خود در آن مدّتِ قلیله نشده بود. و از

مقتضیات فلکیه، در این ازمنه، رئیسی که صلاحیت ریاست داشته باشد، در همه روی زمین، در میان نیست و در حال هریک از سلاطین و رؤسا و فرماندهان آفاق، چندان که اندیشه رفت ایشان را از همه رعیت یا از اکثر ایشان، فرومایه‌تر و ناهنجارتر یافتیم؛ مگر بعض فرماندهان ممالک فرنگ که ایشان در قوانین و طُرُق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند. و از آن - به سبب مابینت تامه - به حال خلق سایر اقالیم و اصقاع فایده چنان نیست^۱ و پس از او، یکی دیگر از ایرانیان که اطلاع دقیق‌تری از نظام حکومت انگلیس داشته آگاهی‌هایی در این باب عرضه می‌کند که به‌جای خود قابل ملاحظه است. این نویسنده که عبداللطیف شوشتری است، در کتاب خود تحفة العالم (تألیف شده بین ۱۱۹۰-۱۲۱۹) می‌گوید: «... متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده و دیگر مثلی این افاضل نامدار به عرصه ظهور آمدن دشوار است و امری است محال. آری در بعضی بلاد فرنگستان مانند انگلستان و دیگر اماکن - که در قوانین سلطنت و مملکت‌داری گرده یونانیان را برداشته‌اند و به نیروی التفات سلاطین ... مُرفّه و به اعلا درجه عزت و اعتبارند - آن قدر افاضل و دانشمندان در آن کشور به عرصه وجود آمده‌اند که احصای آنها عسیر است.»^۲ و چنان که می‌بینیم وی از بسیاری جوانب حکومت دموکراسی آگاهی داشته و از مجمع فراماسن‌ها نیز بی‌خبر نبوده است.

البته این دو تن، به‌طور قاطع، نخستین کسانی نیستند که از حکومت دموکراسی آگاهی داشته‌اند و دست کم در ذهن خود به‌نوعی مقایسه اوضاع اجتماعی ایران با کشورهای آزادی یافته جهان پرداخته‌اند. چه بسا که پیش از ایشان هم کسانی به‌چنین اندیشه‌هایی دست یافته بوده‌اند و ما اطلاعی از آنها نداریم.

اما پس از این دو تن، نمونه اندیشه‌های آگاهی بخش، لحظه لحظه افزون‌تر می‌شود. حتی در میان حکمرانان نیز بعضی به‌نوعی مفهوم استعمار و تسلط غرب را احساس می‌کرده‌اند؛ چنان که در خصوص کریم خان زند نوشته‌اند که:

۱. تاریخ حزن، چاپ سوم، کتابفروشی تأیید، اصفهان، ۱۳۳۲، صص ۹۲-۹۳.

۲. تحفة العالم، چاپ سنگی، حیدرآباد، به اهتمام میرزا حسین طهرانی در مطبع شوکت الاسلام به زیور طبع درآمد، صفحه ۶۸ مؤلف در صفحات بعد، یعنی ۱۸۰ به بعد به تفصیل تمام در باب قوانین و عادات و رسوم فرنگی‌ها، از قبیل دوئل کردن و فراماسونری و ... بحث درازدامنی دارد که از هر جهت قابل بررسی است.

ایلچی از جانب دولتِ خلودآیت انگلیز به دربارِ معدلت‌مدارِ والاجاه کریم خان وکیل الدوله جم‌اقتدارِ زند آمد. آن والاجاه مدتی او را طلب ننمود و به نزدِ خود او را حاضر نساخت. وزرا به خدمتش عرض نمودند که «ایلچی از جانب پادشاه انگلیز آمده، چرا او را به حضورِ خود طلب نمی‌فرمایی؟» فرمود «اگر با پادشاه ایران مهمی دارد ما پادشاه ایران نیستیم ما وکیل دولتِ ایرانیم. پادشاه ایران شاه اسماعیل (=نوه شاه سلطان حسین صفوی) است و در قلعه آباده می‌باشد. ایلچی را به خدمت او ببرید و کارش را انجामी بدهید و اگر با ما کاری دارد، ما با وی کاری نداریم.»

بعد از مباحثه بسیار به وزرای خود فرمود که «آنچه شما از ایشان احساس نموده‌اید، مطلب و حاجتِ ایشان چیست؟» عرض نمودند که «مطلب و حاجتِ ایشان آن است که با پادشاه ایران بنای دوستی و آمد و شد گذارند و از نفایس فرنگ و هندوستان ارمغانی‌ها و هدیه‌ها و تحفه‌ها به حضرتش آورند و بالیوس^۱ ایشان در ایران جای گیرد و بنای معامله گذارد و امتعه و اقمشه و ظروف و اوانی و آلات و اسباب از فرنگ و هند به ایران آورند و مهم‌سازی اهل فرنگ و هند و ایران شود و امور رواج یابد.»

از شنیدنِ این سخنان بسیار خندید و گفت: «دانستم مطلبِ ایشان را. می‌خواهند به ریشخند و لطایف الحیل پادشاهی ایران را مالک و متصرف گردند، چنان که ممالک هندوستان را به خُدعه و مکر و تزویر و نیرنگ و حيله و دستان به چنگ آورده‌اند.» و مانند رستم دستان، به دو زانو نشست و دست بر قبضه شمشیر خود گرفت و مانند نره شیر غرید و فرمود: «ما ریشخندِ فرنگی به ریشِ خود نمی‌پذیریم و اهلِ ایران را به هیچ وجه من الوجوه، احتیاجی به امتعه و اقمشه و اشیاء فرنگی نیست زیرا که پنبه و پشم و گرگ و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حد و اندازه می‌باشد. اهلِ ایران هرچه می‌خواهند خود ببافند و ببوشند...»^۲

جنگ روس و ایران در عصر فتحعلی شاه، یکی از نقطه‌های روشن این ماجراست. در همین سالهاست که بعضی ایرانیان در ضمن سفرهایی که به انگلستان و روسیه کرده‌اند، از پیشرفت‌های شگفت‌انگیز این سرزمین‌ها سخن گفته‌اند و ما در این خصوص

۱. یادداشت مصحح کتاب: نمایندگان محلی دول اروپایی را در بنادر ایران و عثمانی «بالیوز» می‌نامیدند.

۲. رستم‌التواریخ، ۳۸۲-۳۸۳.

دو سفرنامه جالب داریم که هرکدام به گونه‌ای توجه ایرانیان را به طرز زندگی و حکومت کشورهای دیگر آشنا می‌کند و این دو تن عبارتند از: مصطفی افشار نویسنده سفرنامه خسرو میرزا به پترزبورگ (۱۲۴۵-۱۲۴۴) و دیگری میرزا صالح شیرازی است که گزارش مسافرت خویش را به انگلستان به طور یادداشت روزانه نوشته است.

ایران در اثر جنگ با روسیه، و احساس ناتوانی و ضعف در برابر امکانات مادی آنها و نظم و ترتیبی که داشتند، بیش و کم بیدار شد و چند تن از سیاستمداران آن روزگار به فکر اصلاحات افتادند. بی‌هیچ گمان بزرگ‌ترین مصلح ایران در این عصر، عباس میرزای نایب‌السلطنه (۱۲۴۹-۱۲۰۲ ه.ق) است که وزیرش میرزا عیسی قائم مقام (وفات: ۱۲۳۷ ه.ق) از پیشروان فکر جدی اصلاحات است. در طلیعه اصلاحات عباس میرزا باید از گروه محصلانی که برای کسب تمدن و علم جدید به فرنگ فرستاده یاد کرد. نخستین کاروان معرفت^۱ در ۱۲۲۶ ه.ق (= ۱۸۱۱ م) به سوی اروپا حرکت کرد. در این کاروان بیش از دو تن که به قصد تحصیل سفر می‌کردند، کسی نبود و از این دو محصل اعزامی، یکی به کار علم طب پرداخت و پس از شش سال به ایران بازگشت و دیگری پس از یک سال و نیم درگذشت. پس از این دو تن یک هیئت پنج نفری روانه انگلستان شدند. مسافرت ایشان که از ۱۲۳۰ ه.ق (= ۱۸۱۵ م) آغاز شد، از طریق روسیه بود به لندن. در میان این جمع پنج نفری دو تن سرآمد بودند که بعدها نام ایشان را در تاریخ تحولات اجتماعی این دوره بسیار می‌شنویم: یکی میرزا صالح شیرازی و دیگری میرزا جعفر مهندس (مشیرالدوله بعدی)

عباس میرزا، واقعاً قصد اصلاح داشت و از هیچ گونه کوششی دریغ نمی‌کرد. خوب فهمیده بود که فقط از رهگذر اخذ تمدن فرنگی می‌توان نظام تازه‌ای در زندگی و حکومت ایجاد کرد. وی فرستادن چند محصل را، برای رسیدن به مقصود کافی نمی‌دانست. از این نظر بود که درصدد برآمد که توجه فرنگی‌ها را به این سرزمین جلب کند. و این کار او یکی از فکرهای عجیب اوست.

کوشش‌های عباس میرزا در کنار خودخواهی و سفاهت خاقان مغفور، فتحعلی شاه،

۱. این تعبیر، عنوان مقاله‌ای است از استاد مجتبی مینوی که در مجله یغما، سال ۱۳۳۲، درباره همین موضوع نوشته شده است.

به جایی نرسید، و ایران بر اثر خودکامگی فتحعلی شاه شکست‌های پی در پی خورد. هرچه عباس میرزا نشاط اصلاح و تجدد و حرکت و پویائی داشت، فتحعلی شاه، ساکن و خودخواه و ساده‌دل بود و سرانجام این غرور و خودخواهی کار خود را کرد و آن شاهزاده با کفایت اصلاح طلب در سن چهل و پنج سالگی به بیماری کبدی درگذشت (۱۲۴۹) کسی که بعضی از مورخانِ فرنگی او را «شریف‌ترین فردِ خاندان قاجار» خوانده‌اند.

دوره دوم اصلاحات اجتماعی، دوره‌ای است که با فعالیت‌های امیرکبیر (مقتول به ۱۲۶۸ هـ.ق) آغاز می‌شود. بی‌هیچ گمان بزرگ‌ترین مصلح سیاسی ایران در عصر قاجار امیرکبیر است^۱ و اقدامات همه جانبه او را در کار تجدید بنای اجتماعی ایران در این خطوط می‌توان فهرست‌وار یاد کرد:

۱. دارالفنون: برای گسترش دانش جدید در ایران، دارالفنون را با نظم و شیوه‌ای خاص تأسیس کرد و استادانی از فرانسه و اتریش و ایتالیا دعوت کرد که در رشته‌های علوم طبیعی و طب و علوم نظامی و غیره به تدریس بپردازند.

۲. روزنامه وقایع اتفاقیه: که نخستین شماره آن به تاریخ ۵ ربیع‌الاول ۱۲۶۷ مطابق ۱۸۵۱ میلادی نشر یافت گویا بعدها به عنوان «روزنامه دولت علیه ایران» ادامه یافته است. با همه محدودیت‌هایی که از دید اطلاع‌رسانی درین گونه مطبوعات وجود داشته در تحول فکری جامعه تأثیر بسیاری به جای گذاشته است.

۳. دیگر اقدامات: امیرکبیر، با همه فرصت کمی که داشت، از همان آغاز در جهت

۱. در سالهایی که در کتابخانه مجلس سنا مسئول نسخه‌های خطی بودم (حدود ۱۳۴۵-۱۳۴۸)، مرحوم مهدی بامداد (۱۲۷۶-۱۳۵۳) به آن جا رفت و آمد داشت و مشغول نوشتن کتاب رجال ایران در سه قرن اخیر بود. او غالباً روزنامه‌های دوره قاجاری و منابع کار خود را می‌خواست و بنده می‌کوشیدم که او را در این راه یاری کنم. وقتی چاپ اول کتاب نشر یافت، مقدمه بسیار کوتاهی داشت در چند سطر و در آن جا عبارتی آورده بود بدین مضمون که وقتی این کتاب را بخوانید خواهید دید که در میان اینهمه «رجال» جز دو سه تن «نیست در شهر نگاری که دل از ما ببرد». یک روز از ایشان پرسیدم که «آیا ممکن است بفرمایید که به تشخیص خود سرکار این سه تن کیان‌اند؟» با قاطعیت فرمود: «آری، میرزا تقی خان امیرکبیر، میرزا ابوالقاسم قائم مقام...» نفر سوم را هرچه جویا شدم حاضر نشد پاسخ دهد، تمجّع کرد، شاید منظورش دکتر محمد مصدق بود، ولی هیچ تصریحی نکرد. مصدق تازه درگذشته بود. بعدها که تحریر مفصل‌تر کتاب را در شش مجلد منتشر کرد باز هم درباره مصدق سکوت کرد. شاید به این دلیل که نمی‌توانست با وجود سانسور دولت، نظر خودش را در حق او اظهار کند.

کاستن از استبداد سلطنتی و ایجاد نظم و قانون و تنظیم محاکم عدلیه و ایجاد چاپارخانه و اصلاح مالیّه و مخصوصاً رسیدگی به احوال قشون و لشکر و فراهم کردن مقدماتی در جهت ایجاد صنایع نظامی و غیرنظامی، بسیاری کوشید. تمام اقدامات او بنیادی و در جهت نظم و انضباط بود.

امیرکبیر، مانند همه مصلحان ملی که به نیروی بیگانه اتکا ندارند، دشمنان بسیار داشت و سرانجام چنان که می‌دانیم در اثر دسیسه‌های دشمنان و جهل و سفاهت ناصرالدین شاه کشته شد و دنباله اقدامات جدی او ناتمام ماند. پس از او وزارت به‌دست میرزا آقاخان نوری، اعتمادالدوله، افتاد. وی از ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵ هـ ق فرمانروا بود و در جهت مخالف اصلاحات امیرکبیر قدم برمی‌داشت. وی از ارکان سیاست انگلیس در ایران بود. با این همه اندیشه تجدّد و تجدید، دیگر چیزی نبود که به فراموشی سپرده شود؛ زیرا از حوزه محدود چند تن تجاوز کرده و گسترش می‌یافت.

ناصرالدین شاه، سرانجام ناگزیر شد که میرزا آقاخان نوری را از صدارت برکنار کند و «شورای دولت» را به شیوه اروپائیان تأسیس کند. اندیشه تأسیس این شورا از افکار میرزا جعفرخان مشیرالدوله بود؛ اما این شورا نیز به‌زودی از کار افتاد و بی‌نتیجه ماند. پس از میرزا جعفرخان مشیرالدوله، سیاست‌مدار مصلح دیگری که قابل یادآوری است میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، سپهسالار اعظم، است (۱۲۹۸-۱۲۴۳) که از دست‌پروردگان امیرکبیر بود. وی دوازده سال نماینده ایران در عثمانی بود و شاید بر اثر اعلان حکم دستوری (مشروطیت) در آن سرزمین، وی در مدتی که در سرزمین عثمانی بود از اندیشه‌های مصلحان اجتماعی ترک آگاهی یافت و با بسیاری از سران تجدّدخواهی عثمانی دوستی نزدیک پیدا کرد. وی در نامه‌هایی که به‌دربار ایران می‌نوشت به بسیاری از نکته‌ها در خصوص اندیشه‌های تجدّدخواهانه خویش - با توجه به تحولات عثمانی - اشاره کرده است و از محسنات «پارلمنت» و «مبعوثان ملت» سخن گفته است و از این‌که روزنامه دارالخلافة تهران، مردم را در جریان وقایع سیاسی جهان قرار نمی‌دهد انتقاد کرده است و می‌گوید: «هروقت روزنامه دارالخلافة اخباری از دول خارجه خواست درج نماید، تفحص نمود یک حکایت مضحکی که به‌هیچ وجه دخل به

اخبار ندارد، درج نمود.» و از ضعف اقتصادی و صنعتی ایران انتقاد کرده است.^۱

سپهسالار، اصلاح نظام حکومت ایران را منوط به تأسیس «دارالشورای کبری» یا «دربار اعظم» می‌دانست و براین اساس لایحه‌ای تنظیم کرد که اداره کل امور مملکت به عهده مجلس «مشورت وزراء» واگذار گردد. مجلسی که از «صدراعظم» و نه وزیر تشکیل می‌شد. وزرا در برابر صدراعظم مسئولیت داشتند و صدراعظم در برابر شاه مسئول بود. وزارت‌های نه گانه، عبارت بودند از: وزارت داخله، خارجه، جنگ، مالیات، عدلیه، علوم، فواید، تجارت و زراعت، دربار و صدارت عظمی.^۲ «دربار اعظم» عبارت بود از هیئت اجتماع این وزارت‌ها که «هیئت دولت» هم خوانده می‌شد. ناصرالدین شاه در بیستم شعبان ۱۲۸۹ ه‍.ق لایحه پیشنهادی سپهسالار را - مبنی بر تأسیس این شورا - تصویب کرد و مجلس مشورت وزرا در دوم شوال همان سال افتتاح گردید.

از کارهای اساسی سپهسالار: «تنظیم بودجه خاص قشون و تفکیک آن از دخل و خرج عمومی مملکت، تأسیس مدارس نظام، استخدام متخصصین نظامی از اتریش، حذف مناصب ارثی و الغاء امتیازات قشونی، برقرار کردن تشکیلات نظامی به سبک اروپا و احیاء قورخانه ایران»^۳ بود. وی همچنین به نیت احیاء اقتصادی و عمران ایران، امتیاز کشیدن راه آهنی از رشت به تهران و از تهران به خلیج فارس را به رویتر^۴، یکی از اتباع انگلیس واگذار کرد که البته قرارداد وحشتناکی بوده است و در تاریخ قرن نوزدهم ایران بحث‌ها برانگیخته است. دیگر از کارهای برجسته او نشر روزنامه‌ای بود به دو زبان فرانسه و فارسی که در نخستین شماره توقیف شد، زیرا از آزادی سخن گفته بود و تملق و چاپلوسی را مورد انتقاد قرار داده بود. ناصرالدین شاه دستور داد منتشر نشود. سپهسالار نیز همچون خَلَف خویش، امیرکبیر، دشمنان بسیار داشت و در سفری

۱. برای تفصیل اندیشه‌های اصلاحی سپهسالار رجوع شود به فکر آزادی، ص ۵۷ به بعد.

۲. فکر آزادی، ص ۸۱. ۳. همان، ۸۴.

۴. بارون جولوس رویتر Baron Julius Reuter؛ این قرارداد در ۱۸ جمادی‌الثانی ۱۲۸۹ قمری برابر با ۲۵ ژوئیه ۱۸۷۲ م بسته شد. براساس این قرارداد حق استفاده از تمامی معادن کشور (به جز معادن طلا و نقره و احجار کریمه) و جنگل‌ها و قنوات و تأسیس بانک و پست و تلگراف و کارخانجات به مدت هفتاد سال به رویتر انگلیسی واگذار گردید. نشر این امتیازنامه در اروپا سرو صدای بسیار به راه انداخت و روس‌ها با آن شدیداً به مخالفت برخاستند.

که ناصرالدین شاه به اروپا کرد، صف مخالفان سپهسالار نیرومندتر و فشرده‌تر شد، زیرا جمع انبوهی از شاهزادگان و ملّیان که منافع ایشان را سپهسالار سد کرده بود با یکدیگر متحد شدند و گفتند: سپهسالار در خاطر شاه رسوخی پیدا کرده «البسته چون به تهران درآید، تغییر اوضاع دهد و در ملک و ملّت تبدیلات پدید آورد، و «قواعد فرنگی» به میان اندازد و رسوم و عادات مغرب‌زمینی‌ها را در مشرق زمین متداول سازد. آنگاه نفوذ و مراودت فرنگیان در ایران زیاد شود و قوّت و قدرت قدیمه ایران از دست برود، بهتر آن‌که اجماع کرده، نتایج خیالات و سیّئات عمل او را به حضور سلطان نگار دهیم تا او را مخلوع نماییم»^۱. و چنین کردند و شاه در مراجعت او را وادار به ترک مقام صدارت کرد. یکی دیگر از رجال سیاست، که به هر حال نقش مؤثری در گسترش فکر آزادی داشته میرزا یوسف خان مستشارالدوله است. وی از کسانی بوده که برای اصلاح و تجدد، معتقد به جلب مهاجر اروپایی بوده و پیش از این در باب این عقیده وی بحث کرده‌ایم؛ همچنین عقیده احداث راه آهن را با شدّت هرچه تمام‌تر تعقیب می‌کرده و حتی آن را مقدم بر قانون و حکومت دموکراسی می‌دانسته. دکتر فریدون آدمیت می‌نویسد: تا جایی که به تحقیق پیوسته، او در ایران اولین نویسنده‌ای است که گفت: منشأ قدرت دولت، اراده جمهور ملت است. می‌نویسد: «اختیار و قبول ملّت، اساس همه تدابیر حکومت است و این کلمه از جوامع الکلم است.» در خصوص تفکیک قدرت دولت از قدرت روحانی نیز اولین بار او سخن راند. این فکر نو و مترقّی را نیز در ایران آورد که افراد مسلم و غیرمسلم (یعنی اقلیت‌های مذهبی) از نظر حقوق اساسی برابری و همچنین قبل از میرزا ملکم خان، صریحاً، گفت: شاه و گدا در برابر قانون مساوی هستند.^۲ مستشارالدوله رساله یک کلمه را نوشت که براساس قانون اساسی فرانسه طرح‌ریزی شده بود، اما سعی بلیغی کرده بود که آن را با مبانی شریعت نیز نزدیک کند و از گفته‌های علمای بزرگ اسلام شاهد آورده بود. و این رساله بعدها در سال ۱۳۲۳ که «انجمن مخفی» تأسیس شد، کتاب دستورالعمل اعضا و راهنمای انجمن بود. این مرد نیز بر اثر

۱. صدرالتواریخ، محمدحسن خان اعتماد السلطنه، چاپ محمد مشیری، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۴۹؛ نیز فکر آزادی، ص ۹۲. اعتماد السلطنه می‌گوید «و آنچه مشهور است تقویت یکی از سفیرای دول اروپ، مقیم ایران، هم مزید بر علت گردید.» صدرالتواریخ، ۲۶۹. ۲. فکر آزادی، ص ۱۸۶.

صراحتی که در دعوی خویش برای حصول آزادی داشت، گرفتار خشم ناصرالدین شاه شد و قبله عالم دستور داد کتاب «یک کلمه» او را آن قدر بر سرش کوفتند که چشمش آب آورد و چندی بعد در ۱۳۱۳ درگذشت. وی این کتاب را در ۱۲۸۶ نوشت و یک سال بعد در تهران منتشر کرد. نام نخستین آن روح الاسلام بود و نویسنده عقیده داشت که: «در آن کتاب به جمیع اسباب ترقی و سیلویلیزاسیون از قرآن مجید و احادیث صریح، آیات و براهین پیدا کرده‌ام که دیگر نگویند فلان چیز مخالف آئین اسلام یا آئین اسلام، مانع ترقی و سیلویلیزاسیون است.»^۱

دگرگونی در نهادهای اجتماعی

انقلاب مشروطیت، حاصل یک تغییر عمومی در مجموعه نهادهای جامعه ایرانی قرن سیزدهم بود. این دگرگونی - مانند آب در ظروف مرتبطه - در سطحی تقریباً یکسان حرکت داشت و اگر برای مردم آن روزگار چندان محسوس نبود، برای کسی که امروز به مجموعه این تغییرات می‌نگرد امری آشکار است. تحولاتی که در ایران روی داد خود بخشی از تحولی بود که در سراسر شرق اسلامی در حال تکوین بود. در مطالعه دگرگونی‌های اجتماعی این عصر، با در نظر گرفتن بعضی تفاوت‌های جزئی و صرف نظر از بعضی چهره‌هایی که نماینده اندیشه‌های تازه در محیط خود هستند، صبغه مشترک و زمینه یکسان دگرگونی‌ها را در سراسر جامعه اسلامی به خوبی می‌توان مشاهده کرد. ایران و عثمانی (= یعنی ملت ترک) و کشورهای عربی (که در آن روزگار جزئی از امپراطوری عثمانی بودند) و کشورهای دیگر، حتی هند، از این تغییرات برخوردار بودند و با تفاوت‌های اندک، دگرگونی‌ها را به طور یکسان در زندگی همه این ملّت‌ها می‌توان دید؛ به خصوص که بعضی از عوامل دگرگونی، در همه این سرزمین‌ها، یک چیز بود و حتی افراد هم به طور یکسان در مجموعه این سرزمین‌ها تأثیر بخشیده بودند؛ مثلاً شخصیت سیدجمال‌الدین اسدآبادی، در مجموع، تأثیری یکسان در کشورهای عربی و عثمانی (= ترکیه) و ایران داشت و در هر نقطه‌ای به تناسب شرایط اقلیمی، نتیجه‌ای

۱. اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ص ۱۵۵.

خاص بخشید. با این‌که وی می‌کوشید از وحدت اسلامی – که نوعی انترناسیونالیسم است – دفاع کند، حاصل کوشش‌های او بیداری ناسیونالیسم عرب، ترک و ایران شد و جنبش مشروطیت را در ایران و عثمانی به وجود آورد و انقلاب عربی پاشا و مقدمات استقلال کشورهای عربی را به‌وجود آورد.

در میان نهادهای اجتماعی این عصر، عاملی که نیروی سازنده آن، دست کم به‌ظاهر، فعال‌تر از دیگر نهادها می‌نماید، نهاد دین است. دین در این عصر بیش از دیگر نیروهای اجتماعی، قابل توجه و بررسی است و اگر در زیرپوسته دین، دگرگونی‌های اقتصادی را بخواهیم جستجو کنیم، باز هم دین به عنوان یک عامل ظاهری و ثانوی که تا حدود بسیاری می‌تواند مفسر و توجیه‌کننده دگرگونی‌ها باشد، قابل ملاحظه است.

فرهنگ، نیز مانند دیگر نهادهای اجتماعی در حال دگرگونی است. برخورد مدنیت شرق و غرب، آگاهی نسبت به پیشرفت‌های صنعتی و نظامی و فکری اروپا و توجه به عقب‌ماندگی شرق، حالت اضطراب و تپشی خاص در روح طبقه اهل درد یا نخبگان این عصر گذاشته که در مجموع آثار فکری این روزگار مشاهده می‌شود.

نهاد حکومت و سیاست نیز با همه تلاشی که برای حفظ ساختار ایستا و کهنه خویش دارد، از پذیرفتن بعضی مسائل ناگزیر است. در حقیقت، مجموع تأثیرات نهادهای دیگر را در نهاد حکومت به‌خوبی می‌توان مشاهده کرد. تصمیماتی که ناصرالدین شاه برای تشکیل «هیأت وزرا» یا «مجلس مشورت وزرا» گرفت، همه و همه نشانه‌های ناگزیری او در برابر رویدادهای اجتماعی بود. حکومت تمام سعیش براین بود که وضع خود را به‌هرگونه هست حفظ کند و مردم می‌کوشیدند به‌هرگونه که هست نظام حکومت را دگرگون کنند. در جنگ و گریز اینان شعله‌های اندیشه آزادی بلندتر و بلندتر می‌شود.

دگرگونی در اقتصاد

عصر صفوی، عصر تکامل اقتصادی ایران بود. روابط تجاری با خارج و گسترش صنایع دستی، عوامل این کمال بودند. با سقوط صفویان و هرج و مرج اوضاع و فتنه‌ها و غارت‌ها، آن رونق و گرمی بازار اقتصادی جای خود را به سردی و سکون داد، برعکس در اروپا اقتصاد اوج گرفت و انقلاب صنعتی، اروپا را دگرگون کرد. ایران به‌گونه یک

کشور بسته و بی‌ارتباط باقی ماند و درجا زد. بازاری شد برای عرضه‌ی فراورده‌های غرب در برابر از دست دادن موادّ خام خویش. زیرا ایران از انقلاب صنعتی عقب مانده بود و دیگر محصولات دستی آن هم بازاری آن‌چنان نداشت.

در قرن سیزدهم، به‌خصوص اواخر این قرن، ایران بر اثر مقدماتی که پیش از این در باب آن بحث کرده‌ایم از خواب چندین ساله بیدار شد و به اقداماتی پرداخت که مهم‌ترین آنها ایجاد راه‌های شوسه و بانک‌های مختلف و تلگراف بود. کارهایی که عباس میرزا در زمینه‌ی بنیاد صنایع جدید در ایران کرده بود به جای خود از اقدامات مهم اقتصادی این عصر به شمار می‌روند. تجارتخانه‌ها و کارخانه‌ها وسعت یافت.^۱

ایران به گونه‌ی بازاری درآمده بود که انگلستان و روسیه بر سر آن نزاع داشتند، گاهی کفه‌ی ترازوی اقتصادی به نفع روس و زمانی به نفع انگلیس و همیشه به زیان ایران بود. تا پیش از قراردادهای تجاری ۱۹۰۲-۱۹۰۵ که به نفع دولت روسیه‌ی تزاری بود، ۱۵٪ کالای وارداتی ایران از روسیه بود و بیش از ۷۰٪ از انگلستان، ولی پس از این قراردادهای کار به نفع روسیه پیشرفت کرد. از بررسی آمارهای اقتصادی این عصر به‌خوبی دانسته می‌شود که در عصر مقارن مشروطیت بازار اقتصادی ایران کاملاً در دست روسیه‌ی تزاری بوده است و انگلستان، صادرات بسیار کمی داشته است. همین رقابت اقتصادی در کنار کوشش‌های تاجران ایرانی که با اوضاع نامساعدی روبه‌رو بودند و بازار از دست‌شان خارج شده بود، سبب شد که انقلاب بورژوازی مشروطیت، برضد سرمایه‌های خارجی به وجود آید.

وضع کشاورزان نیز در این عصر دگرگونی پذیرفت. صفویان برای این‌که بهتر بتوانند دل سپاهیان را از خود راضی نگه دارند نیاز بیشتری به داشتن املاک خالصه احساس کردند و پس از استقرار و در دست گرفتن قدرت این املاک خالصه را به گونه‌ی تیول به لشکریان دادند و بسیاری از زمین‌های موقوفه نیز به گونه‌ی تیول در اختیار خاندان‌های مذهبی معروف درآمد که بعد اغلب به صورت ملکی درآمد و قباله برای آنها جعل

۱. برای اطلاع از خصوصیات و چند و چون این کارخانه‌ها و تجارتخانه‌ها رجوع شود به نمایندگان مجلس شورای ملی در بیست و یک دوره‌ی قانون‌گذاری، زهرا شجیعی، مؤسسه‌ی تحقیقات و مطالعات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، ص ۵ به بعد.

کردند. این وضع به‌طور مشابه تا دوره قاجاریه ادامه داشت و تیول‌داران به صورت طبقه جدیدی از مالکان درآمدند و اینان که هیچ‌گونه مالیاتی به دولت نمی‌پرداختند، در برابر رعایا خود را وابسته به دولت نشان می‌دادند و مالیات را به نام دولت از ایشان می‌گرفتند.^۱

در این دوره نرخ مالیات املاک مزروعی افزایش یافت و تعدی اربابان زیادتی گرفت و بسیاری از کشاورزان از ده فرار می‌کردند و در پی کاری به شهر روی می‌آوردند و بعضی به روسیه و ماوراء قفقاز مهاجرت می‌کردند. ایوانف، مهاجران ایرانی را که برای تهیه کار به ولایات روسیه روی آور شده‌اند، تا دویست و پنجاه هزار تن تخمین زده است.^۲ سنگینی بار مالیات روی دوش تمام پیشه‌وران و بازرگانان در این عصر بیش از هر عصر دیگری احساس می‌شد. از سوی دیگر بخشیدن امتیازهای پی‌درپی به کشورهای خارجی (بیشتر روس و انگلیس) استقلال سیاسی ایران را از میان برد و در کلیه طبقات اجتماعی حالت نارضایی ایجاد کرد.

سید جمال‌الدین صدر الواعظین اصفهانی در ۱۳۱۸ قمری کتابی نشر داده است که از منظر تاریخ عقاید اقتصادی ایرانیان در این عصر دارای کمال اهمیت است و از آن‌جا که به تقریظ بسیاری از علمای اعلام عصر آراسته است، گسترش و فراگیری این نحوه تفکر را آینگی می‌کند. خلاصه مطالب کتاب، بر روی هم، این است که:

۱. مسلمانان باید «شرکت اسلامی» درست کنند تا نیازی به کُفّار نباشد.
۲. با محصولات خارجی باید مبارزه کنند و لباس محصول خارجه را از تن درآورند.
۳. با بانک‌بازی و بانک‌سازی اجانب مخالفت کنند.
۴. این بیمارستان‌ها و ... که خارجی‌ها درست کرده‌اند برای گول زدن ملت اسلامیّه است.

۵. مؤلف دلسوزی عجیبی نسبت به ناحیه قفقاز دارد و این که تا چند سال دیگر مسلمانی در قفقاز وجود نخواهد داشت. گفتار او نشان می‌دهد که در آن وقت، در قفقاز، زنها چادر به سر نمی‌کرده‌اند و اذان صبح گفته نمی‌شده است.

۱. همان کتاب، ۱۶. ۲. همان، ۱۷ (حاشیه)